

● دارآمد



دبیر سرویس عکس اطلاعات، این اقبال را داشته است که در برخی از عرصه های تاریخی انقلاب که دیگران حضور نداشتند و یا به دلایلی نتوانستند از تمام لحظات مهم عکس بگیرند، از جمله روز سیزده آبان، راهپیمایی تاریخی تاسوعا - عاشورا، ورود حضرت امام و نیز تسخیر کمیته مشترک ضد خرابکاری توسط مردم، حضور چشمگیر داشته باشد. او عکسها و خاطرات بی بدیلش را سخاوتمندانه در اختیار ما نهاد. با این امید که گوشه های پنهانی از روزهای شکوهمند انقلاب را فراروی مخاطب خویش نهد، هدفی که پیوسته در پی تحقق آن بوده و بارها برای ثبت آن، جان خود را در معرض خطرات جدی قرار داده است. امید آنکه خدمات بسیار ارزنده وی و یارانش در ثبت تاریخ معاصر ایران به درستی شناخته و ارج نهاده شود و آثار تکرار ناشدنی آنان به شکلی شایسته در اختیار پژوهشگران قرار گیرند.

■ گفت و شنود شاهد یاران با جهانگیر رزمی

## شاهد تسخیر کمیته مشترک بودم....

شد و من یک عکس پانوراما گرفتم که دقیقاً یک جمعیت میلیونی رانشان می داد. این عکس از طریق روزنامه تهران جورنال و تهران دو ژورنال و روزنامه اطلاعات به جهان مخاخره شد و اولین عکس رسمی راهپیمایی ایرانیها بود با تجمع زیاد. در کنار برج آزادی؟ عکسی بود که در آن، جمعیت، تمام میدان آزادی را پر کرده بود. همانی نیست که صفحه اول اطلاعات چاپ شد و هم روزنامه های تهران جورنال و تهران دو ژورنال این را به جهان مخاخره کردند. این اولین عکس مستند از راهپیماییهای اوایل انقلاب بود که چاپ شد. در ادامه هم از راهپیماییها و درگیریهای که بودند، عکاسی کردیم. از ماجرای درگیری سیزده آبان جلوی دانشگاه هم عکس گرفتم.

از خاطرات آن روز می گویند؟ من چون خانه ام اول خیابان ابوریحان از طرف انقلاب بود، شده بود پاتوق بچه هائی که از دست مامورها فرار می کردند. هم از نظر کاری برایم خوب بود و هم از نظر عرق انقلابی که همه به هم کمک می کردند. در آن اعصاب شصت و دو روزه مطبوعات، من دیدم که این روزنامه به هر حال باز خواهد شد و این اتفاقات هم برای ما عکاسها که تشنه عکاسی بودیم، بهترین موقعیت بود، برای همین همگی، پیگیر به کارمان ادامه دادیم. تظاهراتها و زد و خوردها را شرکت و عکاسی می کردیم. آن روز هم یکی از آن روزها بود و من چون همیشه حول و حوش آنجا بودم، پادم هست که آتش نشانی آمد و مامورین آمدند و بچه ها از داخل دانشگاه داشتند در را می کردند و با تیر و کمان به طرف ما سنگ می انداختند، چون من هم طرف مامورها بودم.

دچار مشکلی هم شدید؟ بله در جریان انقلاب بارها پیش آمد که ما را به عنوان ساواکی گرفتند و زندان. بیشتر در قالب خاطرات بفرمائید. این را دیگر شما با قلم شیوای خودتان درست کنید، چون ما با این فشارهایی که به ما آمده و با بالا رفتن سن، حافظه مان دارد ضعیف می شود. شما دقیق و خوب تعریف می کنید.

پرتزه را در این عکاس کامل کردم. چه شد که به مطبوعات رفتید؟ بعد از اتمام دوره سربازی در سال پنجاه، توسط یکی از دوستانم، آقای مهدی اخوان که برای تهران ژورنال کاری کرد و خبرنگار آنجا بود، رفته روزنامه اطلاعات و ایشان مرا به هیئت تحریریه آنجا که سردبیرش آقای حاج سید جوادی بود، معرفی کرد. آن زمان جوان و علاقمند به این کار بودم و با کارهایی که برای روزنامه انجام دادم، علاقمند شدند که برایشان کار کنم و خوشبختانه از همان سال، کار در سرویس علمی روزنامه اطلاعات را شروع کردم.

عکاسی را از ازاوان کودکی به دلیل ارتباط پدرم با یک دوست عکاس شروع کردم و از طریق او با عکس و عکاسی آشنا شدم و ضمن تحصیل، کار عکاسی هم می کردم. در سیزده سالگی، اولین عکس خبری را از اتفاقی که در شهر اراک افتاده بود و پسری، دختری را با گلوله کشت، برای روزنامه گرفتم و این مشوق من شد.

اولین عکسی را که از انقلاب گرفتید، به یاد دارید؟ من در اواخر سال پنجاه و شش و اوایل سال پنجاه و هفت، مخصوصاً در شبها که در چهار مردان قم تظاهرات می شد، عکاسی می کردم، ولی عکسی که گرفتم و در روزنامه های خارجی هم چاپ شد، عکس راهپیمایی میدان آزادی بود. در روز تاسوعا؟ خیر، راهپیمایی خیلی عظیمی بود که نزدیک به وقایع انقلاب هم

کمی از خودتان، شروع عکاسی به صورت حرفه ای و نکاتی از این قبیل صحبت کنید.

متولد سال ۱۳۲۶ در شهرستان اراک هستم. عکاسی را از ازاوان کودکی به دلیل ارتباط پدرم با یک دوست عکاس شروع کردم و از طریق او با عکس و عکاسی آشنا شدم و ضمن تحصیل، کار عکاسی هم می کردم. در سیزده سالگی، اولین عکس خبری را از اتفاقی که در شهر اراک افتاده بود و پسری، دختری را با گلوله کشت، برای روزنامه گرفتم و این مشوق من شد. آن زمان برای روزنامه کار می کردید؟

خیر، درس می خواندم و پیش پسر عمویم عکاسی کار می کردم. این اتفاق درست جلوی مغازه پسر عمویم، در خیابان حصار اراک افتاد و آن کسی هم که گلوله را شلیک کرد، از دوستان و همسن و سالهای خودم بود. عاشق دختری بود و ظاهراً جوابی به او ندادند بودند و او با تفنگ شکاری پدرش، این دختر را که در ساعت چهار بعد از ظهر از مدرسه می آمد، نشانه گرفت. دقیقاً جلوی مغازه عکاسی که من بعد از ظهرها آنجا کار می کردم، این دختر افتاد و مرد. خبرنگاری که در اراک بود و برای روزنامه ها کار می کرد و اسمش آقای مکی نژاد بود، نمی داند زنده است یا نه و یادش به خیر، از من خواست که از این حادثه عکس بگیرم. بعد هم رفته از آن پسر عکس بگیرم، چون او هم بعد از این عمل خواست شست پایش را روی ماشه بگذارد و خودش را بکشد، ولی چون قد تفنگ شکاری بلندتر از قد خودش بود، گلوله از بغل گوشش رد شد. این عکس را من گرفتم و دادم به آقای مکی نژاد که بفرستد تهران و چاپ شد و روزنامه اش آمد اراک.

کجا چاپ شد؟ نمی داند کیهان بود یا اطلاعات. دقیقاً پادم نیست. چون دو تا روزنامه بیشتر نداشتیم، ولی فکر می کنم اطلاعات بود. خیلی خوشحال شدم که کاری را که انجام داده بودم، می دیدم. بعد از مدتی که گذشت، در حدود سالهای چهل و پنج و شش بود که اراک را ترک کردم و به تهران آمدم، چون پدرم فوت کرده بود و تعداد افراد خانواده زیاد بود و ما از نظر مالی، مقداری در مضیقه بودیم و من تنها فرزند بزرگ خانواده بودم و مسئولیت اداره خانواده با من بود. آمدم تهران و در یک عکاسی در خیابان لاله زار تهران مشغول به کار شدم. دقیقاً می شود گفت که من دوره تکمیلی



شاید هم این آخرین مصاحبه من باشد. هیچ نمی شود حسابش را کرد. شاید هم رفتیم....

انشاء الله که با همین نشاط و روحیه خوب، سالهای سال زنده می مانید.

ممنونم، روزی که نیروهای نظامی در کامیونهایشان نشسته بودند و عکس امام رازده بودند، با توجه به اینکه آنها به نیروهای انقلابی پیوسته بودند، من با خیال راحت مشغول عکاسی بودم. بعضیها شیطنت می کردند. یکمرتبه یکی گفت، «این ساواکی است.» وقتی این را گفت، دیگر کسی توجه نکرد که این راست می گوید یا دروغ می گوید. گفتم، «بیایید جلو کارت مرا ببینید.» اما کارت به سینه نمی زدم. می گذاشتم جیبمان. خلاصه یک کتک حسابی خوردم و داد زدم که «والله! والله! عکاس روزنامه هستم. این کارتم.» و به زور کارتم را به آنها نشان دادم. با این همه، فیلم مرا از دوربین بیرون آوردند و به من ندادند. این اتفاقات می افتاد و طبیعی هم بود، چون خیلیها می خواستند چهره شان شناخته نشود، حالا به هر دلیلی که بود و ما این اتفاقات را جزو حرفه خودمان حساب می کردیم.

آیا از کسانی که شاه به شکل صوری به زندان می انداخت، عکس گرفتید؟

یادم هست که هویدا و نصیری و نیک پی بودند. من عکسشان را نینداختم. فکر می کنم مرحوم کاشیان عکسشان را انداخت. دقیق نمی دانم.

آیا از راهبیمایی تاسوعا خاطره دارید؟

راهبیماییها را کلا به صورت مجموعه کار می کردیم. پنج تا عکاس بودیم با پنج تا ماشین می رفتیم داخل راهبیماییها. با توجه به اینکه راهبیماییها بسیار سنگین بودند، مردم، ما را همراه با ماشین خاموش هل می دادند. ما وقتی در خیابان انقلاب به طرف میدان آزادی می رفتیم، ماشین خاموش بود و جمعیت ماشین را حرکت می داد. این خیلی شکل قشنگی داشت. امکان نداشت ما بتوانیم با ماشین روشن حرکت کنیم. به این دلیل از ماشینی استفاده می کردیم که بتوانیم بالای آن قرار بگیریم و برای عکاسی امکان مانور داشته باشیم و راهبیمایها زحمت این کار را می کشیدند و خودشان ماشین را هل می دادند و ما را تا جایی که باید می رفتیم، می بردند. راهبیماییها را می شود گفت که صد درصدشان را عکاسی کردیم.

از رویدادهای پس از رفتن شاه و شادیهای مردم، عکس انداخته اید؟

بله، آن روزی که شاه رفت از خانه آمدم بیرون، در خیابان انقلاب، دقیقاً سمت چپم بانک ملی بود که مردم ریختند آنجا و همه چیز را به هم ریختند. کافه ای سر خیابان ابوریحان بود که مشروب فروشی بود، آنجا را به هم ریختند. عکس شاه را از اسکناسها در آورده و به جای آن، عبارت «شاه رفت» رازده بودند. واقعا! ابتکار به خرج داده بودند. به برف پاک کنهای ماشینها گل زده و روپان بسته بودند. این کارها در همه جای شهر بود، ولی چون اغلب، تجمع راهبیمایان و تظاهرات حول و حوش دانشگاه بود، من بیشتر در کوران کار قرار داشتم.

از همه اینها عکاسی کردید؟

اینها را کلا عکاسی کردم و عکسهای خیلی قشنگی از رفتن شاه دارم.

تا آمدن حضرت امام، آیا از چهره های انقلابی و از آن سواز چهره های رژیم عکس گرفتید؟

بله، تمام آنها را گرفتیم. آقای طالقانی که از زندان آمدند بیرون، در منزلشان عکاسی کردم.

آنها را دارید؟

نه، چون برای روزنامه کار می کردم. من اگر یک میلیون عکس گرفته باشم، فقط دو سوست، سیصد تا پیش خودم هست.

از آقای طالقانی چیزی دارید؟

تنها عکسی که از ایشان پیش خودم دارم، اولین نماز جمعه دانشگاه است. از مرحوم شهید بهشتی هم در مجلسی از سخنرانها، عکاسی کردم. ما تقریباً همه جا بودیم، چون در اول انقلاب، مثل حالا روزنامه های زیادی نبودند. نهایتش سه تا روزنامه بود و ما باید همه اتفاقات را پوشش می دادیم. اطلاعات

## در آن اعتصاب شصت و دو روزه مطبوعات، من دیدم که این روزنامه به هر حال باز خواهد شد و این اتفاقات هم برای ما عکاسها که تشنه عکاسی بودیم، بهترین موقعیت بود، برای همین همگی، پیگیری به کارمان ادامه دادیم. تظاهرات آنها و زد و خوردها را شرکت و عکاسی می کردیم.

و کیهان و آیندگان بودند. باید همه جا می بودیم. من از شهید بهشتی، شهید رجائی و مراسم احکام ریاست جمهوریها و مجموعه سخنرانیهها و مصاحبه هایشان عکاسی کرده ام. از مرحوم شهید ناطق نوری که در راهبیماییها بود، عکس گرفتم.

از بختیار عکس گرفتید؟

نه، یاد نمی آید.

از مسئولین رژیم گذشته، در شلوغیهای قبل از انقلاب، از کدامشان عکس گرفتید؟

از شریف امامی زمانی که در مجلس شورا صحبت می کرد، عکاسی کردم. آن روزی که حرفش این بود که من شریف امامی سابق نیستم. از نصیری هم موقعی که او را از یادگان جمشیدیه آوردند، عکس گرفتم.

بعد از دستگیری؟

بله. موقعی که ریختند یادگان جمشیدیه را گرفتند، من آنجا بودم.

چه روزی؟

همان روز بیست و دو بهمن. خاطره آن روز را ذکر کنید.

اعتصاب بود و ما گاهی به دفتر روزنامه می رفتیم.

در روز بیست و دو بهمن که روزنامه ها چاپ می شدند.

پس باید یکی دو روز قبلش باشد.

روزی بود که به کمیته مشترک ساواک حمله شد. چند نفری در اداره بودیم که من از پنجره طبقه چهارم اطلاعات

که هیئت تحریریه بود، دیدم یک نفر بر زری از خیابان سپه، از جلوی

پستخانه دارد جلو می آید. چند لحظه قبل شنیده بودم که از داخل

اداره صدای تیراندازی می آید. از مسیر شهربانی و آگاهی تیراندازی

می شد. دیدم چند نفر از مأموران از نردبانی می روند روی پشت بام بالایی

. در طبقه چهارم به آنها اشراف ندا شتم. رفتم طبقه پنجم یا ششم. آن

موقع چون روزنامه تعطیل بود و کسی نبود، پرده ها کشیده شده بودند. من

تله گذاشتم لای پرده و از آن مأموران عکاسی کردم. دیدم دو سه نفرشان

به طرف خیابان فردوسی نشسته بودند و تیر اندازی می کردند. دو سه نفرشان هم به طرف خیابان سپه.

چهار پنج نفر بودند که موضعگیری و از مقر خودشان دفاع می کردند.

از کمیته مشترک دفاع می کردند؟

آن موقع ما می دانستیم کمیته مشترکی وجود دارد، ولی دقیقاً نمی دانستیم که آنها روی پشت بام کمیته مشترک هستند. فکر می کردیم روی پشت بام آگاهی هستند. البته بعداً فهمیدیم که

این دو تا ساختمان به هم ربط داشتند. تله ای که داشتم قوی و بزرگ بود و از بین دو تا پرده عکس می گرفتم که نوک تله به پرده

گیر کرد و پرده تکل خورد. من چشمم به ویزور دوربین بود و دقیقاً دیدم که یکی از سربازها اسلحه اش را گرفت به طرف پنجره و رگبار

بست. گلوله ها دقیقاً نشستند روی شیشه پنجره و شیشه هیئت تحریریه روزنامه را سوراخ کردند. یک نفر هم از خارج ساختمان

قصد داشت داخل بیاید و چون در بسته بود، سعی کرد از دیوار بیاید که نیروها، او را زدند و همان جا افتاد و مرد. فکر می کنم

عکس صحنه تیراندازی آنها به شیشه های ساختمان را داشته باشم، چون به محض اینکه دیدم نشانه رفت، عکس گرفتم. اینها

تصور کرده بودند از طرف ساختمان اطلاعات به آنها تیراندازی می شود، به همین دلیل رگبار را بستند. من خودم را روی زمین

پرت کردم و از آن دو سه نفری که آمدند و کسی را که کشته بودند، می خواستند با طناب بکشند و بیاورند، عکاسی کردم و

دیدم دیگر در داخل ساختمان نمی شود کاری کرد. آمدم بیرون و چشمم افتاد به آن چند نفری که روی نفربر زری بودند. تا به حال

چنین چیزی را ندیده بودم. آمدم جلوی آن دری که سمت چپ آن، وزارت امور خارجه و شهربانی و سمت راستش، اداره آگاهی

بود. آنجا ایستادم. از دو طرف به هم تیراندازی می کردند و من هم عکس می گرفتم. بالاخره مردم هجوم بردند به طرف کمیته

مشترک.

همانی که الان شده موزه عبرت؟

بله همان. آنجا در آهنگی بزرگی بود. مردم زیاد بودند؟



۱۳۶۶. در جمعه فلو.



### لحظه ای را که حضرت آمدند، دیدید؟

بله. آن لحظه من در همان اتاقی بودم که ایشان آمدند و عکس گرفتم. بعد بیرون آمدند که از ایشان و جمعیت عکس گرفتم.

### این عکسها را دارید؟

نه، همه را دادم روزنامه. هم ملاقاتها و مسئولین از کشورهای خارج و هم ملاقاتهای هر روزه امام را عکاسی می کردم.

### عکسهای شاخص شما کدامند؟

کمیته مشترک و مسلح شدن مردم، یادگان جمشیدیه، برپا کردن سنگرهای خیابانی، یکیشان همان سر خیابان ابوریحان بود که ما میز و صندلی و کیسه شن راه را بسته بودند و با کوکتل مولوتف می جنگیدند، خیلی از شیشه های نوشابه شان را از خودمان گرفته و کوکتل مولوتف درست می کرده بودند.

### عکسهای شما تا به حال در کجا چاپ شده اند؟ خودتان

#### نمی خواهید مجموعه عکس درست کنید؟

والله من مجموعه عکسی را اگر بخوام درست کنم، یک مشکل دارم، تگاتیهای من در روزنامه است. نمی دانم روزنامه به من می دهد یا نه، چون فقط خاطرات زندگی من نیست، خاطرات تاریخ ایران است. این عکسها مربوط به قبل از انقلاب هم هستند، بعضی از عکسها چشمگیر بودند، مثلاً عکس معاهده ایران و عراق در الجزایر یا اولین جلسه سران اوپک. من عکسی از هویدا گرفتم که دارد سببی را به هواپرتاب می کند و این سبب در حال چرخیدن است و دقیقاً حالا وقت چاپ این عکس است. بسیار عکس زیبایی و معنی داری است. خیلی دلم می خواست این عکس را داشته باشم. اوایل انقلاب تا جایی که در توان داشتم، عکاسی کردم. کردستان را از اول تا آخرین لحظه که به جنگهای کرکوک منتهی شد، با شهید چمران و فکوری و فلاحی بودم. جنگ را از ابتدایی که جنازه عراقیها در خرمشهر افتاده و روی صورتشان ماسک بود، عکاسی کردم. خدارحمت کند سید جواد هاشمی رهبر جنگهای نامنظم را. ما با او زندگی می کردیم و تمام مدت در خرمشهر با او بودم. در تهران، خانه شان خیابان شاپور بود. گزارشی از او تهیه کردم. یک آدم استثنایی بود. خدارحمتش کند. کل برنامه های عملیاتی مهم جبهه ها را عکاسی کرده ام.

با شهید شیروزی از کردستان آشنا بودم. یک روز برای رفتن به جبهه بازی دراز، سرپل ذهاب، یادگان ابوتر با هم قرار گذاشتم. بعد از ظهرش با هم والیبال بازی کردیم و قرار بود فردا صبح برویم منطقه، کوهستانی بود. من چون دیسک داشتم، توی ماشین دراز می کشیدم و عکاسی می کردم. عشق داشتم و هر جور بود می رفتم جبهه. با این که دبیر سرویس عکس بودم و نباید می رفتم، ولی عشق داشتم. بعد از ظهر با هم بازدید می کردیم و شب هم توی یادگان می خوابیدیم. سرهنگ عطاری یا عطاریان نامی هم فرمانده اش بود. صبح آمد توی یادگان و منتظرش بودم که دیدم جنازه اش را آوردند. رفته بود عملیات و هلیکوپترش گلوله خورده بود که لحظه به لحظه اش را عکاسی کردم. کسی غیر از من این عکسها را ندارد. اینها را که گرفتم، یک ربع بعد، دو تا هواپیما آمدند و یادگان را بمباران کردند. همان وسط مانده بودم و فرصت این که لنز دوربینم را عوض کنم، نداشتم. از جفت هواپیماها عکس گرفتم که بمب انداخته اند روی مواضع ما و هواپیماها بالای سرمان هستند و نیروهای خودی، آنها را می زدند. بمب افتاد چهار متری من و عمل نکرد.

### الان چه می کنید؟

به رغم میل باطنی دارم کاری را می کنم که بچگیها می کردم، یعنی کار پرتزه که دوست نداشتم.

### بازنشسته شدید؟

نه، بنا به دلایلی از روزنامه آمدم بیرون و خانه ام را فروختم، جایی را گرفتم و الان با شهرداری مشکل دارم که می گویند باید سیصد میلیون بدی تا مجوز تجاری بدهیم. گفتم که اگر این قدر پول داشتم که می گذاشتم بانک و راست راست می گشتم و یا حداقل، یادگارهای زندگی را می نوشتم. این جور مشکل داریم. الان طبقه اول یک جای تجاری عکاسی دارم.

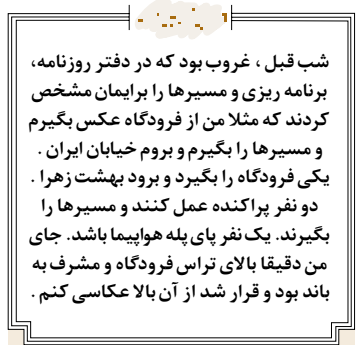
### اوضاعتان روبه راه است؟

الحمدلله.

خانه، نمی دانستیم فردا چه اتفاقی برپا می آید. راستش من با خانم و بچه ها خدا حافظی کردم و گفتم ممکن است اتفاقی پیش بیاید. هیچ معلوم نبود. صبح که بلند شدیم، دیدیم مسیری که شب پیش همه جای آن آتش سوزی شده بود، پاک و پاکیزه و تمیز شده است. خیابان قرق شده بود. صبح زود رفتیم فرودگاه. من رفتم روی تراس. آن موقع من فیلمبرداری هم می کردم. فیلم سوپر هشت می گرفتم. هواپیمای حضرت امام که آمد، لحظه به لحظه با سوپر هشت گرفتم. یعنی روی پله ها و بعد که می آیند به سالن و سخنرانی می کنند. هم عکس گرفتم و هم فیلم. آن عکسی که صفحه اول روزنامه چاپ شد که حضرت امام دارند از پله پایین می آیند، شما گرفتید؟

خیر.

اولین عکسی که شما از آن روز گرفتید و چاپ شد کدام بود؟ آن عکس موقع سخنرانی که خدایبامر از حاج احمد آقا هم کنار دستشان بود. در سالن فرودگاه عکس گرفتم که چاپ شد. من



عکس گرفتم تا میدان آزادی که مسیر عوض شد و امام به پشت زهرا رفتند و من در مسیر رفتم و از شور و شغف مردم، عکاسی کردم.

### همراه بلیمز رفتید جلو؟

ما داخل جیب بودیم و امام داخل بلیمز بودند.

### پشت سرشان بودید یا جلو؟

تا مسیری جلو بودیم بعد پشت سرشان بودیم. در فیلمها، ماشین روزنامه اطلاعات معلوم است. من رفتم دفتر روزنامه که فیلمها را تحویل بدهم و بروم خیابان ایران.

### بهشت زهرا هم رفتید؟

خیر. آنجا را باید کس دیگری می رفت. اگر قرار بود هر جایی برویم، فیلمها به موقع نمی رسیدند و ممکن بود بسیاری از اتفاقات را هم نتوانیم بگیریم. کارها را تقسیم کرده بودیم که هم عکس داشته باشیم، هم برنامه ها را از دست ندهیم. ما پنج نفر بودیم که این کارها را انجام دادیم. من فیلمها را تحویل دادم و رفتم خیابان ایران تا منتظر امام بمانم. در آنجا غوغایی بود. در عکس مشخص است، ولی من سوپر هشت هم گرفته ام. موج جمعیت به شکل دریا بود.

بیست، سی نفری جوانها بودند که هفت، هشت، ده نفرشان مسلح بودند و بقیه دست خالی بودند. جلوی در با ماشین زنده به در. از داخل تیراندازی می شد. ظاهرا پشت در، یک ماشین ریو گذاشته بودند. من رفتم بالای تانک که عکس بگیرم و ببینم از داخل چه کسانی تیراندازی می کنند. مردم با تانک، محکم زدند و در باز شد و رفتند جلو.

### آنجا محافظ چندانی نداشت؟

نه، هر که رفته بودند. چون مردم، داخل که رفتند، دو سه نفر را بیشتر نگرفتند.

### شما هم داخل رفتید؟

بله.

بسیار خوب. پس از چیزهایی بگویند که کسی ندیده بود. وقتی با نفربر زنده به در، ماشین ریو کاملاً رفت جلو و در باز شد و از روبرو رگبار بستند به طرف ما و کسی که جلوی من بود، به جفت پایهای تیر خورد. بقیه پریدند پایین و کل وسایل من روی زمین ریخت. همه پراکنده شدیم که در تیررس آن شخص نیاشیم. نهایتاً چهار پنج نفر رفتند روی پشت بام آنجا و دستشان را به علامت پیروزی بالا بردند و من از پایین، از آنها عکاسی کردم که آرام شهرتانی هم افتاده.

### شما ترفندید؟

آن روز نه متاسفانه، ولی قبلاً که رژیم، مخالفان خود را می گرفت و به آنها می گفت تروریستهای اسلامی، اسلحه ها و مهماتی را به شکل نمایشی می گذاشتند و از ما می خواستند عکس بگیریم. آن موقع داخل کمیته را دیده بودم. البته ما را در داخل یک اتاقی می بردند و بقیه جاها را تازه امسال که رفتم موزه عبرت دیدم. وقتی آن قفس را دیدم، حیرت کردم که چنین ساختمانی هر روز در معرض دید ما بود و ما تصورش را هم نمی کردیم که داخل آن، چنین چیزهایی باشد. مستندی برای موزه عبرت می ساختم و دیدن این چیزها برایم عجیب و جالب بود. به هر حال، آن زمان اسلحه هایی را که گرفته بودند می گذاشتند روی میز و ما عکاسی می کردیم. یاد هست در میان مدارک و کتابهایی که از مبارزین می گرفتند، حتی نهج البلاغه سند جرم محسوب می شد.

### گفتید که به طرف شهرتانی رفتید؟

بله، مردم ریختند داخل شهرتانی و دو سه نفری را گرفتند و دست بسته آوردند بیرون و بقیه هم تقریباً مسلح شدند. من آن موقع چون وسیله نداشتم، به اتفاق مردم، قبل از یادگان جمشیدیه، رفتم مهندسی ارتش در امیر آباد، ضلع غربی خیابان فاطمی و مردم، آنجا را به هم ریختند. از آنجا حرکت کردیم به طرف یادگان جمشیدیه و تقریباً هوا تار یک و کار عکاسی برایم مشکل شد. تنها عکسی که توانستم از نصیری بگیرم، جلوی در یادگان جمشیدیه بود که یکی از بچه ها با مشت یا اسلحه زد توی صورتش.

### که سرش شکست؟

بله، من از آن صحنه عکاسی کردم. بعد هم که به تدریج آمدیم خیابان نیرو هوایی.

### از ورود امام چه خاطراتی دارید؟

شب قبل، غروب بود که در دفتر روزنامه، برنامه ریزی و مسیریها را برایمان مشخص کردند که مثلا من از فرودگاه عکس بگیرم و مسیریها را بگیرم و بروم خیابان ایران. یکی فرودگاه را بگیرد و برود به پشت زهرا. دو نفر پراکنده عمل کنند و مسیریها را بگیرند. یک نفر پای پله هواپیما باشد. جای من دقیقا بالای تراس فرودگاه و مشرف به باند بود و قرار شد از آن بالا عکاسی کنم. شب که رفتم

● ۱-۲-۳-۴-۵-۱۳ آبان ۵۷. درگیری مقابل دانشگاه تهران.





۱۱۱



۱-۲. آذرماه ۵۷. راهپیمایی عظیم در میدان آزادی.

۱۲۱





۱۱۱

۱۳۱



۱۲۱

● ۱-۲-۳-۴-۵ دی ماه ۵۷، تظاهرات و درگیری در خیابان و میدان انقلاب.



۱۱۱



۱۱

۱۲



۱۳

● ۱-۲-۳-۴-۲۱.۴ بهمن ۵۷، تسخیر کمیته مشترک و شهرداری کل کشور توسط مردم.



۱۴

۱۳۱



۱۳۱

۱۴۱



۱۳۱

۱۵۱

- ۱- ۲۲ بهمن ۵۷، صف شهدا.
- ۲- ۲۲ بهمن ۵۷، جنازه شهید بدره‌ای که توسط راننده خود کشته شده بود.
- ۳- ۲۱ بهمن ۵۷، دفن مجسمه شاه توسط مردم.
- ۴- ۲۲، ۵۷ بهمن، شادی مردم مبارز پس از سقوط شاه.